

آنتونیو گرامشی  
زندگی مردی انقلابی

نوشته جوزپه فیوری

ترجمه  
مهشید امیرشاهی

انتشارات آزاد

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

منتشر شد :

- ۱- تاریخ سه انترناسیونال جلد ۱ و ۲
- ۲- تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی جلد ۱ و ۲
- ۳- ماتریالیسم دیالکتیک به زبان ساده
- ۴- آثار متخبه لنین در یک جلد
- ۵- لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک  
آلمان از فدائنگلس
- ۶- تز تشکیلات و ساختمان احزاب کمونیستی  
مصوبه سومین کنگره کمینترن در ۱۹۲۱
- ۷- دموکراسی کارگری و دموکراسی بورژوائی  
استبداد و پرولتاریا از و. ای. لنین
- ۸- دیکتاتوری و دموکراسی از لنین
- ۹- حق ملل در تعیین سرنوشت خویش از لنین
- ۱۰- ۲۵ سال کار مخفی در روسیه  
خاطرات یک کادر بلشویک

---

زیر چاپ :

- ۱- بحران جنبش کمونیستی نوشته فرناندو  
کلودین جلد ۱

# آنتونیو گرامشی

## زندگی مردی انقلابی

نوشته جوزپه فیوری

ترجمه مهشید امیرشاهی



## فهرست

۷	پیشگفتار نویسنده
۹	فصل یکم
۱۸	فصل دوم
۲۸	فصل سوم
۳۴	فصل چهارم
۴۵	فصل پنجم
۵۴	فصل ششم
۶۳	فصل هفتم
۷۶	فصل هشتم
۸۶	فصل نهم
۱۰۲	فصل دهم
۱۱۱	فصل یازدهم
۱۲۶	فصل دوازدهم
۱۴۵	فصل سیزدهم
۱۶۸	فصل چهاردهم
۱۸۶	فصل پانزدهم
۱۹۵	فصل شانزدهم
۲۰۶	فصل هفدهم
۲۱۶	فصل هجدهم
۲۳۴	فصل نوزدهم
۲۴۷	فصل بیستم
۲۵۷	فصل بیست و یکم
۲۶۴	فصل بیست و دوم

۲۷۴	فصل بیست و سوم
۲۸۵	فصل بیست و چهارم
۲۹۱	فصل بیست و پنجم
۳۰۵	فصل بیست و ششم
۳۱۹	فصل بیست و هفتم
۳۳۷	فصل بیست و هشتم
۳۴۸	فصل بیست و نهم
۳۵۴	فصل سیام
	آثار گرامشی
۳۵۹	نامه‌ها
۳۶۰	نوشته‌های دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶
۳۶۱	دفترهای زندان
۳۶۴	فهرست اعلام



## پیشگفتار

گرامشی يك بار به خواهرزانش تاتیانا نوشت: «عكس بچه‌ها رسید، نمی‌دانی چقدر شادمان شدم! و نیز مایه‌خشنودی شد که با چشم‌خود دیدم که آنان تنه و پا دارند؛ سه‌سالی‌است که از آنها جز سر ندیده‌ام، نگران بودم که بچه‌ها به ملائکه‌کروبی بدل شده باشند، جز اینکه بالهای کوچک بر بالای گوشه‌هایشان نبود.»

داعیه این کتاب این است که تصویر گرامشی را به همین نحو کامل کند: یعنی «تنه و پا» را به «سر»ی که خوب می‌شناسیم - گرامشی، اندیشمند بزرگ و رهبر سیاسی - علاوه کند. نیت این است که این کتاب آن عاملهای بشری، که آن انسان «تمام عیار» را ساختند نمایان سازد: از بچگی تا پختگی، در همه روزهای گرسنگی و عشق و مرگی آهسته. این کتاب تصویر «نینو» گرامشی است چنانکه دوستان نزدیکش می‌شناختند.

این کتاب به جنارو گرامشی، برادر آنتونیو، که همواره مهرش در یاد من است، زین بسیار دارد. جنارو در ۳۰ اکتبر ۱۹۶۵، وقتی که این کتاب نوشته شده بود، در حادثه اتومبیل در رم بوضعی فجیع جان سپرد.

و نیز سپاس فراوان نثار: تریزینا گرامشی، بویژه برای در دسترس قرار دادن مجموعه‌ای از نامه‌های گرامشی که انتشار نیافته بود؛ و ادمنّا و کارلو گرامشی؛ آلفونسو لئونتی، السا فوبینی و رنتزو د فلیچه؛ لئونیلده پریلی، در مورد اطلاعات و مدارک مربوط به خانواده شوکت؛ دوستان قدیم آنتونیو در گیلارترزا، همبازیان و همدرسان دبستان او؛ دوستانش در دبیرستان دتوری کالیاری؛ یاران او در سالهایی که در تورینو بود؛ و به همه کسان دیگری که در مبارزات او و در زندان با او نزدیک بوده و پذیرفته‌اند که گواهان سرگذشت غم‌انگیز زندگیش باشند.



۱

خانه يك طبقه‌ای که گرامشی در ساردنیا<sup>۱</sup> در آن می‌زیسته است از سنگ کدازه‌های سرخ‌رنگ ساخته شده، و واقع است در مرکز گیلارتزا<sup>۲</sup> و دهکده بزرگی در فلات باریگادو<sup>۳</sup> در نیمه راه اوریستانو<sup>۴</sup> و ماکومره<sup>۵</sup>. امروز بزاز و خرازی که نامش آنتیوکو پورکو<sup>۶</sup> است، در آن محل مغازه‌دار است و آقای چیچیلو<sup>۷</sup> و خانم پپینا مارچاس<sup>۸</sup> پدر و مادر نینو گرامشی<sup>۹</sup> (همه در اینجا آنتونیو را به این اسم می‌خوانند) را می‌شناخته است:

وقتی که فرانچسکو گرامشی<sup>۱۰</sup> - که ما همه او را آقای چیچیلو می‌نامیدیم - در سال ۱۸۸۱ به اینجا آمد خیلی جوان بود. بیست سال داشت، این اولین مأموریتش بود: از زادگاهش کائتا<sup>۱۱</sup> آمده بود که مأمور ثبت اینجا شود. احتمالاً، چون بسیاری دیگر از مردم قاره اروپا که از دریا می‌گذرند و به اینجا می‌آیند، قصد داشت مدت کوتاهی اینجا بماند، یعنی فقط چند سال زندگی ناراحت شهرستانی را - که همه در ابتدای اشتغالشان می‌بایست بگذرانند - تحمل کند؛ ولی در حقیقت مقدر بود که بقیه عمرش را اینجا بماند. و جز چند سالی که در آلس<sup>۱۲</sup> و سورگونو<sup>۱۳</sup> کار کرده بود، همه عمرش در همینجا، در همین خانه‌ای که ما حالا نشسته‌ایم و حرف می‌زنیم بسر رسید. در ۱۹۳۷، یعنی پنجاه و شش سال پس از آمدن به گیلارتزا مرد. در اواخر عمر حتی لهجه محلی را هم به سبک مخصوص خودش حرف می‌زد. بعضی از اهالی دوست داشتند که او را تیو گرامشی بنامند.

- |                       |                  |             |             |
|-----------------------|------------------|-------------|-------------|
| 1. Sardinia           | 2. Ghilarza      | 3. Barigàdu | 4. Oristano |
| 5. Macomèr            | 6. Antioco Porcu | 7. Ciccillo |             |
| 8. Peppina Marcias    | 9. Nino Gramsci  |             |             |
| 10. Francesco Gramsci | 11. Gaeta        | 12. Ales    |             |
| 13. Sorgono           |                  |             |             |

معروف است که آنتونیو گرامشی اصل و نسب درست و حسابی نداشته است، هنوز هم بسیاری بر این عقیده‌اند. آنتیوکو پیش از جواب‌دادن سر را به علامت نفی تکان می‌دهد و می‌گوید:

نه، این‌طور نیست. پدرش آقای چیچیولو گواهینامه پایان تحصیل داشت. و خود او دانشجوی حقوق بود، تا زمانی که پدرش مرد، و ناگزیر شد کار کند. تصور می‌کنم که پدر آقای چیچیولو سرهنگ ژاندارمری بوده است. بعلاوه از طرف مادر هم، نینو گرامشی از خانواده محترمی بود: خانواده مارچاس، زیاد ثروتمند نبود، ولی تنگدست هم نبود.

در این مورد جنارو ۱۴، بزرگترین برادر آنتونیو، هم به من گفت: «نمی‌دانم. تولیاتی ۱۵ در جایی نوشته است که نینو دهقانزاده بوده، شرح حال نویسان نامی دیگر هم همین‌طور گفته‌اند، اما از حقیقت دور شده‌اند...»

[بیاد می‌آورد که] خود نینو یک بار در نامه‌ای که از زندان نوشته بود زکری از خانواده ما کرده. من حالا می‌توانم داستان او را کامل کنم. جد اعلای ما گرامشی یونانی - آلبانیایی بوده است که در زمان شورش عام ۱۸۲۱، یا زمانی کوتاه پس از آن، از اپیروس<sup>۱۶</sup> فرار می‌کند و بسیار زود ایتالیایی مآب می‌شود. در ایتالیا صاحب پسری می‌شود به نام جنارو که اسمش به من رسیده است. این جنارو که پدر بزرگ ما است، در ژاندارمری بوربن<sup>۱۷</sup> درجه سرهنگی داشته و با قرزا گونتسالس<sup>۱۸</sup>، دختر حقوقدانی از اهالی ناپل ازدواج می‌کند که از اعقاب خانواده‌ای ایتالیایی - اسپانیایی بوده است، و مانند بسیاری خانواده‌های دیگر، بعد از اشغال جنوب ایتالیا به وسیله اسپانیاییها در آنجا ماندگار شده. آنان صاحب پنج فرزند شدند که پدر ما آخرین آنها بود؛ وی در مارس ۱۸۶۵ در آن شهر، یعنی چند ماهی قبل از آن که ارتش ژنرال چالدینی<sup>۱۹</sup> شهر گائتا را محاصره کند<sup>۲۰</sup>. وقتی که بساط حکومت بوربن برچیده شد، ژاندارمری ایتالیا، پدر بزرگ را با همان درجه سرهنگی به خدمت پذیرفت. تنها دختر این پنج فرزند، به آقای ثروتمندی از مردم گائتا به نام

14. Gennaro      15. Togliatti      16. Epirus      17. Bourbon  
18. Teresa Gonzales      19. Cialdini

۲۰. در روزهای آخر حکومت پادشاهی بوربنها - یعنی کشور پادشاهی دو سیسیل - مقاومت آن حکومت در برابر ارتش گاریبالدی (که از جنوب پیش می‌آمد) و ارتش پیه‌مونه‌ای Piemonte ویکتور امانوئل دوم (که از طرف شمال پیشروی می‌کرد) در اطراف کاپوا Capua و گائتا، میان ناپل و رم، متمرکز شده بود. گائتا در پائیز ۱۸۶۵ به تصرف ژنرال چالدینی پیه‌مونه‌ای درآمد. (م. الف)

ریچو<sup>۲۱</sup> شوهر کرد؛ یکی از پسرها کارمند خزانه‌داری شد؛ پسر دیگر پس از آن که مدتی رئیس ایستگاه قطار رم بود، به بازرسی راه آهن رسید؛ و پسر سوم، عمو نیکولینو<sup>۲۲</sup>، افسر ارتش شد. پدر ما کمتر از بقیه بخت‌یار بود: زمانی که پدرش مرد هنوز دانشجوی حقوق بود. مجبور شد کاری پیدا کند و این کار در اداره ثبت ساردنیا، پیدا شد و او هم به آنجا رفت. عمو نیکولینو را هم به ساردنیا فرستادند - اول به لامادالنا<sup>۲۳</sup>، بعد به ساساری<sup>۲۴</sup> و آخر سر به اوتسییری<sup>۲۵</sup> و در این آخرین محل با درجه سروانی ریاست انبار توپخانه را داشت (و در همانجا مرد). بنابراین خانواده پدری از طبقه تقریباً مرفهی از مردم جنوب بود که کارمندان رتبه‌های متوسط ادارات دولتی از این طبقه برمی‌خیزند.

درباره پپینا مارچاس چه می‌گوئید؟ جنارو می‌گوید: «مادر ما، دختر مارچاس از مردم ترالبابا<sup>۲۶</sup> و کوریاس<sup>۲۷</sup> از اهالی گیلارتزا بود. پدر بزرگ مادری ما تحصیلدار اداره دارائی بود و مختصری هم زمین داشت. بنابراین خانواده مارچاس از طبقه متوسط، و با معیارهای روستاهای ما دارای وضعی خوب بود: خانه‌ای داشت و زمینی و وسیله کافی که در رفاه زندگانی کند.»

پپینا مارچاس در ۱۸۶۱، یعنی یک سال پس از تولد آقای چیچیلو بدنیا آمده است. زنی بوده بلند قامت و برازنده، و بر نردبان اجتماع یک پله بالاتر از بیشتر دختران گیلارتزا قرار داشته است، بنابراین محتمل است که نظرها را فوراً به خود جلب می‌کرده است. خیاطی از اهالی آلس که او را در جوانی می‌شناخته است می‌گوید: «مثل اروپائیان لباس می‌پوشید.» تا سال سوم دبستان را طی کرد و آنچه به دستش می‌رسید، حتی آثار بوکاچو<sup>۲۸</sup> را می‌خواند و این در زمانی بود که نفس خواندن و نوشتن، خاصه برای زنان امتیازی شمرده می‌شد<sup>۲۹</sup>. فرانچسکو از او خواستگاری کرد.

اما خانواده فرانچسکو در کامپانیا<sup>۳۰</sup> از این خبر برآشفته شد. خصوصاً مادر فرانچسکو از این فکر که پسر سرهنگش که تقریباً

21. Riccio

22. Nicolino

23. La Maddalena

24. Sassari

25. Ozieri

26. Terralba

27. Corrias

28. Boccaccio

۲۹. ویتوریو آنجوس Vittorio Angius که از نویسندگان مورد اعتماد آن عصر است، می‌نویسد: «در سراسر شهر تعداد کسانی که توانائی خواندن و نوشتن دارند در حدود ۲۵۰ نفر است.» جمعیت گیلارتزا در آن زمان ۲،۲۵۰ تن بود.

30. Campania

لیسانسیه حقوق است، دختری گمنام از طبقه‌ای پائین را به همسری برگزیند، سخت مضطرب گردید. با وجود این، آن دو ازدواج کردند: او بیست و دو ساله بود و چیچیلو بیست و سه ساله. سال بعد، یعنی ۱۸۸۴، جنارو بدنیا آمد. طولی نکشید که خانواده به اداره ثبت در آلس نقل مکان کرد، و بقیه فرزندان همه در آنجا متولد شدند: گراتسیتا ۲۱ در ۱۸۸۷، اما ۲۲ در ۱۸۸۹، و آخر از همه، در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱، آنتونیو. وی هفت روز پس از تولدش غسل تعمید داده و نامگذاری شد.

خانواده گرامشی مذهبی بودند؟ در بونارکادو ۲۳، دهکده کوچکی که چندان از گیلارترزا دور نیست، دختری زندگی می‌کند که گرامشی از او در نامه‌هایی که از زندان نوشته بارها و با دقت حرف زده است، و او ادمئا ۲۴ دختر جنارو است. حالا این دختر زنی است میانه سال، با موهای جوگندمی، همسر پزشکی است و در دبستان تدریس می‌کند. درباره معتقدات مذهبی چیچیلو و پپینا گرامشی می‌گوید:

پدر بزرگ مسیحی نبود که آداب دینی را بجا آورد. ولی به خاطرم هست که وقتی در خانه بیمار و بستری بود، در آخرین ماههای عمرش، از همصحبتی واعظی که در دوره چهل روزه، روزه کاتولیکها به دیدارشی می‌آمد، لذت می‌برد. واعظ غالباً به او می‌گفت: «می‌دانید، شما درست مانند جوسوئه کاردوچی<sup>۳۵</sup> هستید که اینجا دراز کشیده باشد!» و پدر بزرگ می‌دانست که او این را می‌گوید تا روحیه او را اندکی بهتر کند؛ با هم دوست شدند. گاه ساعتها با هم می‌ماندند و درباره هر آنچه زیر آسمان کبود است، حرف می‌زدند. پدر بزرگ تقاضا کرد که پیش از مردن از او اعتراف گرفته شود... مادر بزرگ بیشتر اهل کلیسا بود، و عادت داشت که هر یکشنبه صبح زود برای ادای مراسم عشای ربانی به کلیسا برود. بعد بیمار شد، و بندرت از خانه بیرون می‌رفت. اما حتی در آن زمان هم همیشه به یاد خدا بود، مخصوصاً زمانی که عمو نینو به زندان انداخته شد و، مرتباً می‌شنیدم که می‌گفت: «آه خدایا، پروردگارا! از تو دیگر هیچ چیز نمی‌خواهم، هیچ چیز، فقط بر من رحمت آور و طاقتم ده که این مصیبت را تحمل کنم...» در حال احتضار، مرا خواست و شمایل‌هایی را که کشیشی تبرک کرده بود، به من بخشید...

31. Grazietta

32. Emma

33. Bonarcado

34. Edmea

۳۵. Giosuè Carducci (۱۸۳۵ تا ۱۹۰۷): شاعر نامدار، و به‌طور کلی مردی چیره‌دست در فرهنگ ایتالیائی در دهه ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ وی اول نام مستعار انوتریو رومانو Enotrio Romano بر خود گذاشته بود، و در ۱۹۰۶ برنده جایزه نوبل شد. (م. الف)

در یکی دیگر از نامه‌های دوره زندان گرامشی تصویر زیرین را از یکی دیگر از اعضای نزدیک خانواده می‌بینیم - و او گراتسیا دلوگو<sup>۳۶</sup>، ناخواهری به شوهر نرفته پینا بود که همیشه با خانواده گرامشی زندگی می‌کرد و حکم مادر دوم آنتونیو را داشت:

خاله گراتسیا اعتقاد داشت که در زمانهای گذشته بانوی بسیار پارسائی بوده به نام دنا بیسودیا<sup>۳۷</sup> آنقدر پارسا که حتی در دعای ربانی نیز جانی یافته بوده است. این دعا «دنانوبیس هودیه<sup>۳۸</sup>» (امروز بر من ببخشای) بود که خاله گراتسیا، مثل بسیاری دیگر، بغلط به «دنا بیسودیا» تعبیر می‌کرد و او را به صورت بانویی متعلق به دورانهای خوش گذشته تصور می‌کرد، آن دورانها که همه به کلیسا می‌رفتند و هنوز مختصری اعتقاد واقعی وجود داشت. می‌شد درباره این دنا بیسودیا، که همیشه چون سرمشق جلو چشمان ما قرارش می‌دادند، داستان کاملی ساخت. چه بارها شنیده‌ام که خاله گراتسیا به گراتسیتا یا اما، می‌گفت: «آه، تو کمترین شباهتی به دنا بیسودیا نداری!»

روز نامگذاری آنتونیو گرامشی، کسی که برای تشریفات غسل تعمید آمده بود کائن مارونجو<sup>۳۹</sup> کشیش کلیسای حوزة آلس، نبود. تشریفات آن روز بسیار رسمی برگزار شد. در دفتر ثبت کلیسا می‌خوانیم که قدسی مآب سباستیانوفرائو<sup>۴۰</sup>، دکتر در الهیات، نایب مناب کل، نوزاد را غسل تعمید داده است. پدرخوانده نوزاد وکیل دعاوئی بوده است از مردم ماسولاس<sup>۴۱</sup> ۴۱ به نام فرانچسکو پوکسدو<sup>۴۲</sup>. هنوز افرادی هستند که جشن پس از تشریفات را بیاد دارند. نیکولینوتونیس<sup>۴۳</sup> خیاط، که اکنون از کار کنار رفته است و دیگر خیاطی نمی‌کند، بخاطر می‌آورد:

دو خانواده ما بسیار بهم نزدیک بودند. پدر من دادرس دادگاه بخش بود. او و آقای چیچیلو بیشتر اوقاتشان را با هم می‌گذراندند. و خانم پینا خانة ما را خانة خودش می‌دانست. مادرخوانده یکی از خواهران من هم بود که اسمش به احترام او پینا گذاشته شد. وقتی نینو گرامشی را غسل تعمید دادند من ده ساله بودم. هنوز هم جریان را بیاد دارم: فضای شاد آن روز، خنجه‌های شیرینی و خوردنیهای خوب دیگری که از گیلارترآ آورده بودند، جمعیتی که در این جشن شرکت کرده بود. من

36. Grazia Delogu      37. Donna Bisodia      38. 'dona nobis hodie'  
39. Canon Marongiu      40. Sebastiano Frau      41. Masullas  
42. Francesco Puxeddu      43. Nicolino Tunis

رفیق جنارو بودم و با گراتسیتا و اما هم، با این که از من خیلی کوچکتر بودند، بازی می‌کردم. خدا می‌داند که چندبار نینو را بلند کردم و در بغل گرفتم. بچه قشنگ و ملوسی بود و رنگ چشمانش باز بود. وقتی آقای چیچیلو به سورگونو منتقل شد، نینو هنوز خیلی کوچک بود، و از آن پس دیگر ندیدمش.

از خانواده گرامشی در آلس جز اینها یادگاری دیگر برجا نمانده است. پس از آن که آنتونیو خانه محل تولد خود را ترك گفت، کشیشی به نام ملیس<sup>۴۴</sup> آن را اشغال کرد، بعد نزدیک به بیست سال مرکز ستاد حزب فاشیست بود و حالا طبقه همکف آن تبدیل به پیاله فروشی شده است، پیاله فروشی دلو اسپرت<sup>۴۵</sup>. درست بالای آستانه در ورودی لوحه‌ای از سنگ نصب است که میان اعلانهای حلبی رنگین نوشابه‌های الکلی و غیرالکلی، گم شده است؛ روی آن نوشته شده: «ده سال پس از شهادت آنتونیو گرامشی این لوحه برای بزرگداشت او و به‌عنوان دلبستگی همشهریانش و حق‌شناسی همه مردان آزاد در محل تولدش نصب شد.» تا قبل از ۱۹۴۷، که هیأتی در کالیاری<sup>۴۶</sup> تصمیم گرفت برای بزرگداشت گرامشی کاری کند، کسان معدودی از اهالی آلس می‌دانستند که چنین همشهری نامداری داشته‌اند.

[آنتیوکوپور کو می‌گوید]: وقتی درست در حدود يك سال داشت او را به سورگونو بردند و تا هفت سالگی جز در تعطیلات تابستان همه ماههای سال در آنجا بود. همیشه تابستانها به گیلارترزا باز می‌گشتند. در این فاصله، به تعداد افراد افزوده شده بود؛ ماریو<sup>۴۷</sup> در ۱۸۹۳ بدنیا آمد، ترزینا<sup>۴۸</sup> در ۹۵، و کارلو<sup>۴۹</sup> در سال ۹۷. در سال ۱۸۹۸ برای همیشه به گیلارترزا نقل مکان کردند و آقای چیچیلو و خانم پینا دیگر هرگز آنجا را ترك نکردند.

بازگشت غم‌انگیزی بود. در دسیسه‌های حقیر سیاسی محلی بعضی دگرگونیه‌های جدی روی داد که برای چیچیلو گرامشی کاملاً نکبت‌بار بود؛ کارش را از دست داد و سروکارش بزندان کشید. ماجرا با انتخابات سیاسی ۱۸۹۷ آغاز شد.

بلیینی<sup>۵۰</sup> تاریخنگار اشاره کرده است که در ساردنیای اواخر این قرن «مسائل» و امور عمومی خیلی بندرت مورد مباحثه علمی و

44. Melis

45. dello Sport

46. Cagliari

47. Mario

48. Teresina

49. Carlo

50. Camillo Bellieni



نظری قرار می‌گرفت: احزاب در حقیقت پیرو چند مرد بزرگ بودند. در این باره شاهدی عینی داریم، و آن فرانچسکو پائیس سرا ۵۱ است که نماینده ایالت اوتسییری در مجلس بوده است و کریسپی ۵۲ نخست‌وزیر وقت، در سال ۱۸۹۴ از او خواسته بود که دربارهٔ اوضاع اقتصادی و اجرای قوانین در این جزیره تحقیقاتی بعمل آورد. یک سال و نیم بعد، پائیس سرا گزارش داد:

جز در مراکزی چند، و در میان جمعی قلیل، کلمات «کنسرواتیو»، «لیبرال»، «دمکرات» و «رادیکال» مطلقاً مفهومی ندارد. «سوسیالیزم»، «هرج و مرج»، «نفوذ روحانیان» اصلاً شنیده نشده است. با این حال احزاب بسیار سرزنده، پرخاشگر، لجوج و آشتی‌ناپذیرند. اما این حزبها، احزاب سیاسی نیستند، احزابی که از مصالح عمومی یا محلی الهام بگیرند نیستند، بلکه احزاب خصوصی هستند، دسته‌هایی که به مبتذلترین معنی کلمه بر پایهٔ خانواده‌ها بنا شده‌اند... در زیر بال و پر دسته‌های بزرگ شخصی، در هر شهری دسته‌های بسیار بسیار کوچک و گروههای فردی وجود دارند، که هر چه کوچکترند پر کینه‌تر و خشن‌ترند و باید همه‌روزه یکدیگر را ببینند و چون موضوع مهمی ندارند که بر سر آن نزاع کنند... این گروهها خود را به دسته‌های عظیمتر وابسته می‌سازند، تا در عوض، در مورد نزاعهای کوچکشان از طرف آنها حمایت شوند، یا تقاضاهای شخصیشان برآورده، و پرده‌ای بر قانون‌شکنیشان کشیده شود، و حتی گاه از عواقب جنایاتی راستین بگریزند.

پائیس سرا نتیجه می‌گیرد که: «ستم خانخانی (فتودالی) قدیم جای خود را به این‌گونه بندگی مضمئن‌کننده داده است که آثار و عواقبش بدتر و رنج‌آورتر است.»

سورگونو در حوزهٔ انتخابیهٔ ایزیلی ۵۳ قرار داشت، و در آنجا انتخابات ۱۸۹۷ برخورد تلخی میان این‌گونه رئیسان محلی به نامهای فرانچسکو کوکو اورتو ۵۴ و انریکو کاربونی بوی ۵۵ ایجاد کرد. کوکو اورتو یکی از متشخص‌ترین شهروندان ساردنیا بود، بیست سال وکیل مجلس بود، دو بار به معاونت وزارتخانه رسیده بود؛ بار اول در وزارت کشاورزی و بعد در وزارت دادگستری. بلیینی او را چنین توصیف می‌کند: «بزرگترین نمونهٔ روح دسته‌بندی.» اما آنچه در شرف پیش‌آمدن بود برای این مرد یا نفوذ، مشکلاتی بیش از همیشه در برداشت، رقیب

51. Francesco Pais Serra

52. Crispi 53. Isili

54. Francesco Cocco Ortu

55. Enrico Carboni Boy

جوانتر او پیروان بسیاری در شهر زادگاه او نوراگوس<sup>۵۶</sup> پیدا کرده بود، بعلاوه در مراکز عمده حوزه انتخابیه از قبیل تونارا<sup>۵۷</sup> و سورگونو هم هواخواهانی داشت. چیچیلو گرامشی به‌مرد سیاسی جدید، یعنی کاربونی بوی، پیوست.

جنگ مغلوبه شد و تا اخذ آخرین رأی با بیرحمی ادامه داشت. با اینهمه کوکو اورتو دوباره انتخاب شد و طولی نکشید که از گذشته هم نیرومندتر گردید: ظرف چند ماه در کابینه جدید دی رودینی<sup>۵۸</sup> وزیر کشاورزی و صنایع و بازرگانی شد. ظاهراً از قسمتی دیگر از گزارش پائیس‌سرا می‌توان دریافت که رفتار هواخواهان کوکو، یعنی «دسته کینه‌توز و خشنی» که پشت سر کوکو اورتو قرار داشت چگونه می‌توانسته است باشد. «سرا» می‌نویسد: «پیروزی این یا آن حزب سیاسی در رم حائز اهمیت چندانی نیست... آنچه بحساب می‌آید این است که رئیس حزب در حکومت مرکزی صاحب نفوذ باشد تا بتواند بر پیروانش در ساردنیا مسلط بماند، و چون فاتحان جنگی، مزایایی به پیروزشدگان لطف کند و شکست‌خوردگان را از میان بردارد.» چیچیلو گرامشی در صف شکست‌خوردگان، و در معرض همه خطرهایی بود که جلی چنین حالتی هستند، از جمله درگیر شدن با دستگاه فاسد قضائی<sup>۵۹</sup>.

چند ماه پس از انتخابات حادثه‌ای اسف‌بار موجب شد که چیچیلو برای مدتی کوتاه سورگونو را ترک گوید: برادرش نیکولینو، که در اوتسییری مسؤل انبار توپخانه بود، بناگهان در ۱۷ دسامبر، در چهل و دو سالگی، مرد. از این‌رو چیچیلو رفت که هم در مراسم به‌خاک سپردن برادر شرکت کند و هم ببیند که اکنون که دیگر برای جنار و امکان زندگی کردن با عمو نیکولینو وجود نداشت تحصیلات او چگونه می‌تواند ادامه یابد. به مجرد آنکه او عزیمت کرد تلگرامی از سورگونو به کالیاری مخابره شد. این کار را «هواخواهان کوکو» کرده بودند که از غیبت او استفاده کرده بگویند حسابهای اداره ثبت نیاز به بررسی دارد. وقتی چیچیلو از اوتسییری بازگشت مطلع شد که قرار است مورد

56. Nuragus

57. Tonara

58. Di Rudini

۵۹. آلفردو نیچه‌فورو Alfredo Niceforo در آن زمان نوشت: «اصطلاح دیگری نمی‌توان یافت. در سراسر ساردنیا وقتی که می‌دیدیم چگونه قدرت نمایندگان مجلس و فرمانداران صرف منحرف ساختن راه عدالت می‌شود احساس دلزدگی و حالت شدید تهوع می‌کردیم.»

بازجوئی قرار گیرد.

معلوم شد که در اداره او مسائل دقیقاً آنچنانکه می‌بایست نبوده است؛ بیشک خلافکاریهای مختصری روی داده بوده. چیچیلو از کار معلق و از حقوق محروم شد و با خانواده‌اش به گیلارترزا بازگشت. در آنجا چند ماهی را در انزوای مطلق و دلتنگی عمیق و وحشت از بازداشت و زندان گذراند. در آن زمان سی و هشت ساله بود، شغلش را از دست داده بود و هر آن انتظار وقوع حوادث ناگوارتری هم می‌رفت... ژاندارمها در ۹ اوت ۱۸۹۸ برای بازداشتش آمدند. مطلع شد که او را به اختلاس و اخاذی و تحریف اسناد متهم کرده‌اند. عاقبت خود را در زندان اوریستانو یافت و در آنجا ماند تا پانزده ماه بعد که در ۲۸ اکتبر ۱۸۹۹ او را در کالیاری برای محاکمه تحویل دادند. محاکمه يك سال بعد صورت پذیرفت. در آن زمان به موارد اختلاس در دادگاه جنائی رسیدگی می‌شد و این دادگاه بود که حکم محکومیت او را در ۲۷ اکتبر ۱۹۰۰ صادر کرد. در رأی دادگاه به‌عنوان علل مخففه آمده بود که «خسارات وارده مختصر و دارای ارزشی ناچیز است»، زیرا که بازرس قضائی فقط مبلغی بسیار جزئی را در صندوق کسر دیده بود. با این حال در آن روزگاران قانون درباره این‌گونه مسائل سختگیر بود و، اگر چه با توجه به علل مخففه حداقل محکومیت برای او در نظر گرفته شد، به پنج سال و هشت ماه و بیست و دو روز زندان محکوم گردید.

پپینا مارچاس، که با هفت فرزند - که آخرینشان هنوز شیر می‌خورد و بزرگترینشان، جنارو فقط چهارده ساله بود - تنها مانده بود از این مصیبت سخت صدمه دید. آنتونیو در آن زمان هفت سال داشت و تا آن هنگام خانواده گرامشی زندگی را با قناعت و آرامش گذرانده بودند؛ ثروتمند نبودند ولی زندگی را بی‌اشکال بهم می‌رساندند. هر ماه به‌طور مرتب پولی به خانواده می‌رسید که بیش از آنچه امروز ممکن است بنظر آید گرانبها بود، در آن اقتصاد «بخور و نمیر»، که هنوز جنس با جنس معامله می‌شد پول بسیار کم در گردش بود. ناگهان با زندانی شدن آقای چیچیلو و قطع حقوق، فضای خانواده تغییر کرد. دورانی در نهایت سختی و حقارت پدید آمد؛ و مصیبت دیگری هم بر این مصیبت افزوده شد: مدتی بود که آنتونیو علائم نقص جسمانی از خود نشان می‌داد.

## ۲

کسی که دربارهٔ کودکی گرامشی برایم حرف زد ننتا کوبا بود، که از او در یکی از نامه‌های زندان یاد شده است. ننتا هفتاد و هشت ساله است. او هم‌دوره و دوست گراتسیتا بوده، و در گیلارترزا درخانهٔ مقابل خانهٔ خانوادهٔ گرامشی زندگی می‌کرده است و با وی مانند یکی از افراد خانواده رفتار می‌شده است.

نینو از ابتدا... خوب دیگر، چه بگویم، گوزپشت نبود. نه، وقتی کوچک بود کاملاً سالم بود. شاید کمی ضعیف بود، از جهات دیگر هیچ عیبی نداشت. بچهٔ قشنگی بود... چهار سال از من کوچکتر بود. همیشه در این باره شوخی می‌کردم، و خوب یادم است که قبل از این که ناخوش شود پسری خوش صورت و طبیعی، با موهای مجعد، و چشمهای آبی بود. بعد قوزی در پشتش پیدا شد، نمی‌دانم چه چیز موجب آن گردید؛ رشدش متوقف شد. قدش از طبیعی کوتاهتر شد و همانطور ماند. تیا پینا هر کاری که می‌توانست برای مبارزه با این بیماری کرد. بیچاره آشفته بود و به‌نظر عجیب وحشتزده می‌آمد. او را دراز می‌خواباند و با تئورید بدنش را ساعتها مالش می‌داد، ولی فایده نداشت. قوز هر روز بزرگتر می‌شد. بناچار به اورستانو رفتند تا نشانش بدهند. تیو گرامشی او را پیش متخصصی در کازرتا هم برد. وقتی برگشتند مداوایی که به آنها پیشنهاد شده بود این بود که او را از تیر سقف آویزان کنند. برایش شکم‌بندی درست کرده بود که حلقه داشت. نینو آن را می‌پوشید و تیو گرامشی و جنارو او را با قلاب به سقف آویزان و میان زمین و آسمان رها می‌کردند. فکر می‌کردند راه صاف کردن او همین است. اما برآمدگی پشت او - و بعد هم روی سینه‌اش - هر روز بدتر می‌شد، و آنها هرگز درمانی پیدا نکردند. نینو خیلی کوتاه ماند، حتی وقتی به رشد کامل رسید قدش بیشتر از یک متر و نیم نبود.

خانواده معتقدند که زمین خوردگی این آسیب را وارد ساخته است. ترزینا، کوچکترین خواهر آنتونیو، به من گفت: «بارها شنیدم که مادر می‌گفت که نینو در ابتدا بچه قشنگی بوده است. بعد روزی آماسی در پشتش دیده‌اند و نفهمیده‌اند از چه ایجاد شده است. مادر نمی‌توانست این پیشامد را فراموش کند، و از این بابت هرگز آرامش نیافت. بعد فکری به ذهنش آمد و دخترک خدمتگزار را صدا کرد و گفت: «وقتی او را بغل می‌کردی هیچ وقت پیش‌نیامد که از بغلت بیفتد؟ اگر پیش آمده است راستش را بگو.» خدمتگزار در ابتدا اصرار داشت که چنین اتفاقی نیفتاده است، ولی بالاخره اقرار کرد که چرا. بعد از آن، هیچ معالجه‌ای مفید نیفتاد.»

آنتونیو سوای این نقص جسمی، از بیماریهای دیگر هم مکرر رنج می‌برد. خودش بعدها نوشته است: «وقتی کودک چهارساله بودم، اسهالهای خونین داشتم که گاهی سه روز متوالی بدرازا می‌کشید، و مرا بکلی بیخون می‌ساخت، و همراه با تشنج بود، پزشکان دست از من شسته بودند و تا سال ۱۹۱۴ مادرم تابوت کوچک و لباس کوچکی را که برای دفن من تهیه کرده بود، نگه‌داشته بود.»

و بعد وضع بدتر شد: زندانی شدن چیچیلو فقر و خفت را هم برای این خانواده - که در غم بیماری فرزند گرفتار بود - به ارمغان آورد. پپینا مارچاس تسلیم نشد. غرورش مانع از این بود که از مادرشوهر یا برادران شوهر، از خانواده‌ای که در زمان ازدواج به او به دیده تحقیر نگریسته بودند، کمکی بخواهد. برادران چیچیلو وضع خوبی داشتند و خواهرش به همسری مالکی ثروتمند درآمده بود: همه خوب می‌توانستند به او کمک کنند. ولی پپینا می‌خواست خودش گلیم خود را از آب بیرون بکشد، و تصمیم گرفت که شرمساری کمک خواستن از خویشانی را که بزحمت می‌شناختشان بر خود هموار نسازد.

پپینا که سرشتی نیرومند و جنگنده داشت - و در زمان بازداشت شوهرش فقط سی و هفت سال از عمرش می‌گذشت، با عزمی جزم با این وضع مصیبت‌بار روبرو شد. در ابتدا با فروش زمین کوچکی که از خانواده خود به ارث برده بود مبلغ مختصری فراهم آورد، آن قدر که مزد وکلای مدافع را پردازد و به نیازهای فوری فرزندانش برسد. بعد مستاجری به‌خانه آورد، دامپزشکی به نام ویتوره نسی<sup>۳</sup>. اما، بالاتر از همه، شروع بکار کرد. ترزینا بیاد می‌آورد: «مادرمان خیاط قابلی

3. Vittore Nesi

بود. پیراهن مردانه و چیزهای دیگر می‌دوخت و می‌فروخت. برای آن که وقت کارکردن پیدا کند نمی‌خوابید. مدت‌ها بعد آنتونیو گرامشی نگاهی به آن سالهای پر رنج و تعب‌انداخته و دربارهٔ مادرش نوشته است:

آیا ما قادر بودیم کاری را که مادر در سی‌وپنج سال پیش کرد، بکنیم؟ آیا می‌توانستیم یک تنه در مقابل چنین مصیبتی پایداری کنیم و هفت کودک را از آن برهانیم؟ زندگی او بیشک برای ما درسی آموزنده بود، نشان داد که قدرت پایداری چقدر در دفع مشکلاتی که حتی از نظر مردان دلیر فائق آمدنی نیست مهم است... همهٔ عمرش را برای ما کار کرد، فداکاریهایی کرد که ماندش شنیده نشده بود. اگر او جز این می‌بود، کسی چه می‌داند بر سر ما کودکان چه می‌آمد، شاید هیچ یک امروز اینجا نبودیم.

آنتونیو حالا دیگر در گیلارترزا به دبستان می‌رفت. مادرش که همیشه نگران سلامت او بود تا هفت سال و نیمی او را به دبستان نفرستاد، بعد هم با همهٔ گرفتاریها وقت پیدا می‌کرد که به او در تکالیفی که باید در خانه انجام دهد کمک کند که مبادا زیادخسته شود.<sup>۴</sup> سال اول آنتونیو در کلاسی بود که چهل و نه شاگرد داشت و آموزگاری داشت به نام اینیاتسیو کوریاس<sup>۵</sup>، در سال بعد آموزگار دیگری، به نام چلستینو بالدوسی<sup>۶</sup> و در سال سوم آموزگار سومی به نام لویجی کوسو<sup>۷</sup>. در این سالهای اول همیشه با نمره‌های نه و ده (ده بالاترین نمره بود) در تمام مواد شاگرد اول بود. در یکی از نامه‌هایش می‌خوانیم: «نظام آموزشی که من از آن پیروی می‌کردم، بسیار عقب مانده بود، و به هر حال همهٔ همکلاسان من ایتالیائی را بسیار بد و با اشکال زیاد حرف می‌زدند، در نتیجه من مزیتی بر آنان داشتم. آموزگاران ناگزیر بودند

۴. آنتونیو از زندان به او نوشت: «چنانکه گوئی همین دیروز بود. بیاد دارم که وقتی در سالهای اول و دوم دبستان بودم تو چگونه تکالیف خانه مرا تصحیح می‌کردی. خوب یادم هست که نمی‌توانستم واژهٔ uccello را که با دو<sup>۵</sup> نوشته می‌شد درست تلفظ کنم؛ و گویا دست کم ده بار تلفظ مرا اصلاح کردی... چقدر شعر به ما یاد دادی که از بر کنیم؛ هنوز شعر راتاپلان Rataplan یادم است، و آن یکی: «در کنار رود لوآر، که صدها کیلومتر، مانند نواری سیمین، به سیر شادمانهٔ خود ادامه می‌داد...» و نیز بخاطر دارم که چه خوب در موقع خواندن راتاپلان روی میز طبل می‌زدی. گمان می‌کنم چهار یا پنج ساله بودم.»

5. Ignazio Corrias

6. Celestino Baldussi

7. Luigi Cossu

که در سطح شاگردان متوسط کار کنند، و روان حرف زدن ایتالیائی بتنهائی کافی بود که شاگرد را از سطح متوسط بالاتر برد و مطالب را برایش سهل سازد.» ولی چیز دیگری هم کار را بر او آسان می کرد: اشتیاق بی نهایت پسرک به خواندن و بلعیدن آنچه چاپ شده به دستش می رسید. فله توریجا، یکی از همبازیهای کودکیش، می گوید: «گاه هفته ها او را نمی دیدم، و وقتی می پرسیدم چرا، می گفت تمام وقت را مشغول خواندن بوده است.»

علاوه بر این گرایشهای تحصیلی، کم کم شروع کرد در همان زمان به کارهای دستی و عملی هم علاقه نشان دادن. از خانواده اش شنیدم که: «برای خودش دوش مخصوص ساخته بود. اینطور: پیت حلبی بزرگی به قلاب دیوار آویخته بود. پیت را می شد از سقف آشپزخانه آویزان کرد و نینو قسمت بالای پیت را تعداد زیادی سوراخ ریز کرده بود. آن را از آب گرم پر می کرد و بالا می کشید. بعد با کشیدن طنابی آن را وارونه می کرد و آب از سوراخها فرو می ریخت.»

همین انگیزه عملی او را به ساختن اسباب بازیها، قایقهای کوچک و ارابه های کوچک می کشانید. در یادداشتهايش می خوانیم: «بزرگترین پیروزی من وقتی بود که چلنگر دهکده از من خواست که الگوی کاغذی کشتی زیبای دو دکله ای را که ساخته بودم، برایش تهیه کنم تا از روی آن بتواند با حلبی کشتی بسازد.» و یاد در جای دیگر:

حیاطی را که با لوچانو [لوچانو گوئیزو<sup>۱</sup> پسر داروساز گیلارتزا] در آن بازی می کردیم بیاد دارم با حوضی که در آن ناوگان کاغذی، چوب-پنبه ای، چوبی و حلبیم را بحرکت درمی آوردم و بعد آنها را با نخودهایی که از داخل لوله ای فوت می کردم یکی یکی غرق می ساختم... در آن زمان، جز از کشتی دو دکله، سه دکله، دو عرشه ای، قایق بادبانی، مخاברה با پرچم و دکل و بادبان فرعی از هیچ چیز دیگری حرفی نمی زدم... از تنها چیزی که دلخور بودم این بود که لوچانو صاحب قایق حلبی نیرومندی بود که هر دفعه کشتیهای جنگی مرا با همه طول و تفصیلهایشان غرق می کرد. با این حال از این که می توانستم آنها را بسازم سخت بخود می بالیدم.

برای خود وسائلی هم برای ورزش تعبیه کرده بود. او اوایل بچگی با اراده ای فوق العاده و عزمی جزم می کوشید که به هر طریق که ممکن است نقص بدنی خود را جبران کند. هر روز، بی وقفه، مدتی

تمرین وزنه برداری می‌کرد. در حیاط خانه‌ای که اکنون ترزینا در آن زندگی می‌کند چند گلوله سنگی است. او چنین توضیح داد:

کار دمبل را می‌کردند. نینو آنها را از سنگهای بزرگی ساخت. برادرها هم کمکش کردند. با هم آنها را با قلم سنگتراشی کوچک کردند، بعد نینو ساعتها برای صاف کردن و کروی کردن آنها وقت صرف کرد. از این گلوله‌ها شمش تا ساخت، برای سه دست دمبل مختلف با وزنهای مختلف. میله‌ای که گلوله‌ها را بهم متصل می‌کرد چوب دسته جارو بود. آهن در آن روزها گران بود. بضاعت خرید میله فلزی را نداشتند. به هر حال دمبل حتی با میله چوبی هم حاجت را برمی‌آورد. نینو منظم‌اً تمرین می‌کرد، هر صبح. می‌خواست نیرومندتر شود و بازوهایش عضله‌های بیشتری پیدا کند. چنان با حدت به این کار می‌پرداخت تا از خستگی از پا درآید. یادم هست يك دفعه شانزده بار متوالی وزنه‌ها را بلند کرد...

ترزینا بوضوح از یادآوری خاطراتش متأثر بود. روزگاری سوگلی خانواده، و از سه خواهر دیگر از نظر رشد فکری به آنتونیو نزدیکتر بوده است.<sup>۱۰</sup> حال هفتاد سال دارد و چندین سال است که بعد از مرگ شوهرش پائولو پائولزوا، که از کارمندان اداره پست بوده بیوه شده است. این موجود رنگ‌پریده مهربان گوئی یگراست از تصاویر کتابی قدیمی بیرون آمده است؛ زنی است با شرم حضور و گوشه‌گیر، آرایش گیسو و دوخت لباس سیاهش آدمی را به یاد روزگاران گذشته می‌اندازد، و هر بار که از آن دورانهای سخت حرفی بمیان می‌آید چشمهایش را پرده‌ای از غم می‌پوشاند. او هم با شوهرش در اداره پست گیلارزا کار می‌کرده است؛ و از ۱۹۶۰ که بازنشسته شده بندرت از خانه بیرون رفته است. می‌گوید: وضع جسمی نامساعد نینو بیشک در رشد سرشتش مؤثر بوده است. خوددار بود و در خود فرو می‌رفت... اگر چه متظاهر نبود - و واقعاً هم نبود - همیشه نسبت به ما بی‌اندازه مهر و محبت داشت: «من خواهر کوچکش بودم، چهار سال کوچکتر بودم، لوسم می‌کرد، همان پول مختصری را که داشت برایم روزنامه و مجله خنده‌دار می‌خرید...»

۱۰. گرامشی يك بار به او نوشت: «ترزینا، یادت هست که ما هر دو چقدر در خواندن و نوشتن دقیق بودیم؟ گمان می‌کنم ده ساله بودی که، وقتی کتاب تازه‌ای در دسترس نبود، کتابهای قانون را می‌خواندی.»



دیگر دوستان و همبازیان دبستانی هم با مختصر اختلافی داستانهای مشابهی از نینو نقل می‌کنند. ننتا کوبا می‌گوید که او «خوددار بود ولی خشن و بی‌نزاکت نبود.» فله توریجا می‌گوید:

کودکی ناشاد بود. ولی اگر کسی از در دوستی درمی‌آمد شکفته می‌شد و می‌خندید...! خیال می‌کنم سال ۱۹۰۰ یا ۱۹۰۱ بود که با هم برای شنا به بوزا مارینا<sup>۱۲</sup> رفتیم. در آن روزها با گاری گاوی سفر می‌کردیم. در زمانی که در گاری و بعد در کنار دریا با هم گذرانندیم فکر نمی‌کنم که به عقیده کسی نینو گرامشی بچه آرامی آمد. همصحبتی، همیشه او را خوشروتر می‌ساخت. گاه به گاه حتی دلشاد می‌شد.

مع‌هذا همیشه آگاه بود که ناگزیر است در بازیهای توام با زور-آزمائی و خشن‌تر همبازیهایش شرکت نکند. یکی از دوستان دبستانی‌اش به نام چیچینو ماملی<sup>۱۳</sup> بیاد دارد:

می‌دانید که عیبش چه بود؛ و این نقص بدنی طبعاً مانع از آن بود که در بعضی از بازیهای ما شرکت کند. پسرها همیشه پسرند، دوست دارند دعوا کنند و خودشان را خسته کنند. بازیهای محبوب ما زورآزمائی و قدرت‌نمائی بود، و نینو ناگزیر فقط تماشاچی می‌ماند. به همین دلیل کمتر با ما قاطی می‌شد. معمولاً در خانه می‌ماند، می‌خواند، طراحی یا نقاشی می‌کرد، یا از چوب چیزهایی می‌ساخت، یا دور از ما در حیاط خانه بازی می‌کرد. یا به راهپیمائیهای طولانی می‌رفت. من او را مکرر همراه ماریو می‌دیدم. جنارو هفت سال از او بزرگتر بود، برای این که رفیق راهش باشد پر بزرگ بود؛ و کلارو هفت سال کوچکتر بود، و پر کوچک.

و این در زمانی بود که او به سیر و سیاحت تا دره تیرسو<sup>۱۴</sup> و سان سرافینو<sup>۱۵</sup> تا جویبارها و باغهای کانتسولا<sup>۱۶</sup> یا خانه‌رخاله‌اش ماریا دومنیکا کوریاس<sup>۱۷</sup> در آباسانتا<sup>۱۸</sup> می‌رفت. خانم ماتساکوراتی<sup>۱۹</sup>، همسر تحصیلدار مالیه محلی پس از آنکه شوهرش مأمور کار دیگری شد، مجموعه کوچکی کتاب به نینو هدیه کرده بود؛ در میان آنها یک نسخه رایبسون کروسو<sup>۲۰</sup> بود. هنوز خیلی بچه بود که این کتاب را خواند و کتاب بر او تأثیری بسیار عمیق گذاشت. می‌نویسد: «هرگز

12. Bosa Marina

13. Chicchinu Mameli

14. Tirso

15. San Serafino

16. Canzola

17. Maria Domenica Corrias

18. Abbasanta

19. Mazzacurati

20. Robison Crusoe

## آنتونیو گرامشی

جیب، و چند عدد کبریتی که در پارچه  
ر خانه بیرون نمی‌رفتم. پدر می‌کردم شاید  
شروک سردرآورم و ناگزیر باشم با هرچه خودم

سپاهش این بود که مارمولک بگیرد، یا لپربازی کند و  
سنگی که مماس بر سطح آب می‌گذشت گوش کند. عاشق  
زیر نظر رفتن حرکات جانوران بود.

يك بار، در شبی مهتابی و درخشان پائیزی، من و یکی از دوستانم به باغ  
سیبی رفتیم. در جای پر درختی پشت به باد مخفی شدیم. ناگهان سروکله  
يك خانواده خارپشت پیدا شد، دو بزرگ و سه کوچک. قطار و پشت سر  
هم به طرف درختهای سیب راه افتادند، مختصری در میان غلفهای بلند  
پرسه زدند و بعد دست بکار شدند. با پوزه و پنجه تمام سیبهای را که باد  
از درخت ریخته بود در محوطه‌ای باز نزدیک بهم جمع کردند. باز هم  
بشان نبود. آن که از همه بزرگتر بود به اطراف نگاهی انداخت و سپس  
از درختی که بالا رفتن از آن از همه آسانتر بود بالا رفت، و جفتش هم  
بدنبالش. روی شاخه‌ای که بسیار پر بار بود خزیدند و بعد شروع کردند  
با حرکتی آهنگین به جلو و عقب قاب خوردن. وقتی این حرکت دوربرد داشت  
شاخه با شدت بیشتر و بیشتری تکان خورد و سیب زیادی بر زمین ریخت.  
همه اینها را پهلوی آنها دیگر جمع کردند و بعد تمام خارپشتها  
- حتی بچه‌ها - تیغهایشان را بیرون دادند و با پشت روی توده سیبها  
غلتیدند. سیبها به تیغها چسبیدند، هرچند به بچه‌ها چند دانه‌ای بیشتر  
نرسید پدر و مادر، هر يك، هفت یا هشت سیب با تیغهایشان برداشته  
بودند. وقتی به طرف لانه‌شان برآه افتادند ما از پناهگاهمان بیرون آمدیم  
و آنها را در کیسه‌ای کردیم و به خانه بردیم. من پدر خانواده و دوتا  
از بچه خارپشتها را چند ماهی در حیاط خانه‌مان نگه‌داشتم، آنها هم به  
آزادی در آنجا پرسه می‌زدند.

و این هم خاطره‌ای دیگر:

يك بار با برادرهای کوچکترم به مزرعه خاله‌ام، که دو درخت عظیم بلوط  
و تعدادی درخت میوه داشت، رفتیم؛ قرار بود بلوطها را جمع کنیم و به  
خوک کوچکی بخورانیم. مزرعه به دهکده نزدیک بود ولی در جایی خلوت  
و در دره مانندی پنهان بود. هنگامی که به مزرعه رسیدیم دیدیم که روباه  
بزرگی آرام زیر یکی از درختها نشسته و دم پشمالویش را چون چوب  
پرچم راست نگه داشته است. اصلاً فترسید. دندانهایش را نشان داد اما  
این کارش بیشتر به خنده شبیه بود تا به تهدید. ما خیلی دلخور شدیم  
که چرا روباه نباید از ما بترسد؛ اصلاً فترسیده بود. چند سنگ به

سویش انداختیم، اما از جایش تکان نخورد و با همان طرز زیرکانه و تسخرآمیز نگاهمان کرد. ما هر يك چوبی بردوش گرفتیم و همه با هم فریاد زدیم «تق!» باز هم بی آنکه نگران شود، به ما خیره ماند. ناگهان صدای تفنگی واقعی از نزدیکی شنیده شد. آن وقت بود که روباه با خیز از جا پرید و سرعت دوید و رفت. هنوز هم در نظرم هست؛ خط قهوه‌ای رنگی که سرعت از کنار دیوار مزرعه می‌دود، دمش را هنوز بالا گرفته است و عاقبت میان بوته‌ها ناپدید شد.

بعلاوه جشنهای محلی هم بود: اسببائی که در اطراف کلیسای سدیلو<sup>۲۱</sup> در مسابقات روز عید قدیس آنتونیوس<sup>۲۲</sup> شرکت می‌کردند، بساطهای نان بادامی فروشی با چراغهای کاربیدی که نوری کمرنگ و لرزان داشت، سکوهائی که برای مشاعره بر پا می‌کردند. روزی گرامشی از زندان برای مادرش نوشت:

اگر مجال دست داد، بعضی از آن تصنیفهای مردم ساردنی را که اعقاب پیرسی پیریونه<sup>۲۳</sup> اهل بولوتانا<sup>۲۴</sup> هنوز در کوچه و خیابان می‌خوانند برایم بفرست؛ اگر هنوز مسابقه مشاعره در جشنها اجرا می‌شود برایم بنویس و بگو موضوع مشاعره چیست. آیا هنوز جشن روز قدیس قسطنطین<sup>۲۵</sup> را در سدیلو می‌گیرند؟ جشن قدیس پالمیریو<sup>۲۶</sup> را چگونه؟ این روزها این جشنها چگونه برگزار می‌شود؟ آیا هنوز هم روز قدیس ایسیدوروس<sup>۲۷</sup> روز مهمی است؟ آیا هنوز هم پرچمی را که بر آن صورت چهار عرب مغربی بود بدوش می‌کشند و افسران هنوز لباس سربازان قدیم را بر تن می‌کنند؟ می‌دانی، من همیشه سخت دلسته این چیزها بودم؛ پس لطفاً برایم بنویس و از آنها برایم سخن بگو. فکر نکنی که اینها مهمل و یاهه است و جالب توجه نیست.

اما این تصویرها که از زندگی بی‌غم و سبکیار ترسیم شده است فقط يك روی حقیقت است. آنتونیو از فقر دهشتناکی که پس از بازداشت پدر دامنگیر خانواده شده بود عمیقاً در رنج بود، و نیز از پیامدهای روانی این مصیبت؛ بعلاوه از بیماری خودش. از جنبه نظری فقط جنارو، پسر ارشد خانواده، تنها کسی بود که از تمام ماجرا آگاهی داشت<sup>۲۸</sup>. پنهان داشتن واقعیت از پسری به سن او به هر حال

21. Sédilo

22. St. Anthony

23. Pirisi Pirione

24. Bolotana

25. St. Constantine

26. St. Palmerio

27. St. Isidoro

۲۸. جنارو به من گفت: «پهلوی عمو نیکولینو بودم و در سال چهارم دبستان ←

ممکن نبود. اما احتمالاً افسانه‌سازی، و دروغهای عاطفی و نیرنگها ممکن بود در دیگران کارگر افتد - در واقع پپینا مارچاس با تمام قوا می‌کوشید که این راز را در درون خانواده نگه دارد. فرانچسکو گرامشی در گائتا یعنی در چند صد متری خانه مادرش زندانی بود. پپینا او را واداشته بود که نامه‌ها را برای او بفرستند تا وی آنها را با مهرپستی گیلارترزا برای مادر شوهرش ارسال دارد. به بچه‌ها گفته شده بود که پدرشان برای دیداری طولانی از مادر بزرگشان ترزا گونتسالس به گائتا رفته است.

اما در محیط شهر کوچکی مانند گیلارترزا داستانی چنین سست دیر یا زود بر هم فرو می‌ریخت. به دلیل بی‌آبرویی قضیه ممکن نبود که بچه‌ها آماج نیش زبانهای یا کنایاتی قرار بگیرند، یا وقتی بزرگترها در جمع خود، با اطمینان از اینکه توجه بچه‌ها به جای دیگری است درباره موضوع میان خود صحبت می‌کردند، چیزی نشنوند، بنابراین ممکن نبود که آنان به طور سر بسته به دلایل واقعی غیبت طولانی پدرشان پی ببرند. سی سال بعد، در موقعیتی نه چندان متفاوت، آنتونیو در نامه‌ای از زندان به تاتیانانا<sup>۲۹</sup>، با اشاره به پسرش، نوشت:

نمی‌توانم بفهمم که چرا به دلویو<sup>۳۰</sup> گفته نشده است که من زندانی شده‌ام، و چرا هیچ‌کس به این فکر نیفتاده است که او ممکن است از این موضوع به طور نامستقیم، یعنی به ناپسندیده‌ترین شکلی که برای بچه‌های ممکن باشد، با خبر شود، که در این صورت در راستگویی کسانی که تربیتش را برعهده دارند به تردید خواهد افتاد. و در خلوت خودش درباره آن فکر خواهد کرد و گوشه گیر خواهد شد. دست کم تجربه خود من در کودکی چنین بود: کاملاً آن را بیاد دارم.

... بنابراین بجاست که یولیا<sup>۳۱</sup> (همسر گرامشی) را متقاعد کنی که این کار، هم نادرست است و هم - در آخر امر - بی‌فایده، که حقیقت وضع مرا از بچه‌ها مخفی کند. ممکن است اولین پرده برداشتن از حقیقت آنان را بیازارد، اما این منوط است به انتخاب دقیق راه درست برای گفتن آن. من معتقدم که می‌توان با بچه‌ها مانند آدمیانی عاقل رفتار کرد و جدیترین مسائل را با آنان در میان گذاشت. این کار بر

→ اوتسییری درس می‌خواندم که عمو، درست پیش از عید میلاد مسیح، در گذشت. اما پدر ترتیب کارها را طوری داد که من توانستم سال چهارم دبستان را در اوتسییری پایان برم. برای تعطیلات به گیلارترزا رفتم. وقتی که دبستان باز شد (پدر دیگر نبود) مادر به من گفت که دیگر نمی‌توانم به دبستان بروم و گفت که چرا نمی‌توانم. در آن زمان من تنها کسی از هفت بچه بودم که می‌دانستم پدرم زندانی شده است.<sup>۳۲</sup>

آنها تأثیری بسیار عمیق می‌گذارد، منش آنان را قوی می‌سازد و، سالها از همه، مانع آن می‌شود که رشد آنان به دست فشارهای تصادفی محیط و برخوردهای عارضی و نامشخص سپرده شود. واقعاً عریب است که چطور بزرگه‌ها فراموش می‌کنند که خودشان هم بچه بوده‌اند. از تجربه بیات خود استفاده نمی‌کنند من در مورد خودم. بوضوح بیاد دارم که از کشف هر پرده‌پوشی حتی اگر برای مصون داشتن من از حفاقت دردناک بود، چقدر آرزو می‌شدم و چگونه این موضوع سبب می‌شد که در خود فرو بروم و از دیگران کناره‌گیرم. در ده سالگی به دلیل اصرار متعصبانه‌ای که بصراحت و حقیقت‌گوئی دوجانبه داشتم، واقعاً اسباب دردسر مادر شده بودم، و امان از آن صحنه‌ها و رسوائیهائی که این اصرار من موجب می‌شد. [تأکیدها از مؤلف است].

وقتی که کودک بود واقعیت به بدترین و ناهموارترین شکلش بر او فاش شده بود. و ضربتی که از آن بر او وارد شده بود، بر بقیه عمر او تأثیر گذاشته و بر رابطه‌اش با پدر تا پایان زندگی اثربخشیده بود. بدفهمیها و تلخکامیها سکوت‌های طولانی بیار آورده بود؛ و چنان ضربه‌ای بر او بود که اثرش جردانه در او باقی ماند. باز، در بررگسالی می‌نویسد: «اگر او [مادرش] می‌دانست که من می‌دانم که چه می‌کنم، و آن حوادث بر من چه زخم جاودانه‌ای گذاشته است، بقیه زندگانش زهرآلود می‌شد...» [تأکیدها از مؤلف است].

مهر شدیدی که گرامشی در بزرگی به مادرش می‌ورزید بیشک از رقوق کامل او به «بدبختیهای عظیمتر و مصیبت‌های شدیدتری» بود که می‌دانست وی در آن روزگاران ناگزیر به تحمل آنها بود. گاهی، وقتی که شب فرامی‌رسید، زن بینوا دل به ریا می‌زد و دزدانه از در عقب خانه‌ای که خفت در آن زندانیش کرده بود خارج می‌شد و خود را در شالی سیاه می‌پیچید، از نور و از عابران می‌گریخت، تا به کلیسای محلی برسد. آنگاه ساعتها در گوشه‌ای می‌خزید، نخست برای آنکه دعا بخواند و بعد برای آنکه گریه کند.

# ۳

اولین فرد خانواده گرامشی که در سال ۱۹۰۰ کاری بدست آورد، چنارو بود (در آن زمان تازه شانزده ساله شده بود)، و به این ترتیب اندکی به وضع اسفبار مالی کمکی کرد. ترزینا درباره درجه فقر آن زمان خانواده می گوید:

در ترسناکترین تنگدستی زندگی می کردیم. مادر، زنی سرسخت و پرنیرو بود و تصمیم داشت با روزگار ناسازگار بجنگد. اگرچه وجودی خستگی ناپذیر بود، ولی هفت بچه، هفت بچه اند، و وقتی که رفته رفته پول فروش زمین مارچاس را تمام کردیم، ادامه زندگی بسیار سخت شد. صرفه جوئیهای می کردیم که باور کردنی نیست. به یادم هست که چطور گراتسیتا و اما و من مومی را که از شمعها می ریخت جمع می کردیم و با آن شمعهای کوچک می ساختیم تا نینو شبها در نور آنها کتاب بخواند.

در آن سالهای اواخر قرن نوزدهم گیلارترزا محلی بود با منابعی بسیار محدود: نمی شد گفت که عقب مانده ترین بخش جزیره است، ولی متریقی هم نبود. ریشه فقرش در سرشت ابتدائی اقتصاد کشاورزیش بود:

مرد گیلارترزائی وقت خود را میان محصول غله و تاک و جمع کردن هیمه و برخی فراورده های دامی و تعمیر و نگهداری دیوارها و پرچینها و مزارع، تقسیم می کند و می کوشد تا آنجا که ممکن است خودش از عهده کارها برآید... بعلاوه منابع این روستا به گونه ای تقسیم شده است که هر فردی خود خرده مالک است بنابراین برای شکلی از کشاورزی که محصول بیشتر بدهد کارگر وجود ندارد؛ و دهقانانی که مستخدمی ندارند کارها را برپایه نظام کمکهای متقابل یا مبادله، که آن را *acambios* یا